

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد      بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم      از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: جان پرکینز  
برگردانندگان: مهرداد (خلیل) شهابی- میر محمود نبوی  
بازخوانی، تصحیح و ارسال: حمید محوی  
۲۱ جولای ۲۰۱۳

## اعترافات جنایتکار اقتصادی

(افشاءگری هانی در باب ترفندهای ایالات متحده آمریکا در اقتصاد جهانی)

۲۱



John Perkins

### فصل ۳۱

#### شکست جنایتکاران اقتصادی در عراق

نقش من به عنوان مدیر عامل شرکت IPS در دهه ۱۹۸۰ و مشاور شرکت SWEC در اواخر دهه هشتاد و در طول بخش عمده‌ای از دهه ۱۹۹۰ اطلاعاتی را درباره عراق در دسترس من می‌گذاشت که بسیاری فاقد آن بودند. در واقع، در دهه ۱۹۸۰، اکثر امریکائی‌ها از عراق چیز زیادی نمی‌دانستند و به اصطلاح، چیزی به نام عراق روی صفحه رادار آنها وجود نداشت.

من تماس خود را با دوستان قدیمی‌ام که برای «بانک جهانی»، «آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده»<sup>۱</sup>، «صندوق بین‌المللی پول» یا سایر سازمان‌های مالی بین‌المللی کار می‌کردند و نیز با کارمندان بکتل<sup>۲</sup>، هالیبرتون<sup>۳</sup>، و سایر

<sup>۱</sup>. USAID = US Agency for International Development  
<sup>۲</sup>. Bechtel: نگاه کنید به یادداشت شماره ۴ مترجمان: «گروه شرکت‌های بکتل»، ص ۳۵۲.  
<sup>۳</sup>. Halliburton: نگاه کنید به یادداشت شماره ۲ مترجمان: «ابشرکت هالیبرتون و دیکچنی»، ص ۳۴۲.

شرکت‌های عمده مهندسی و ساختمانی، و از جمله پدرزن خودم، حفظ کردم. بسیاری از مهندسانی که توسط مقاطعه‌کاران فرعی شرکت IPS و سایر شرکت‌های مستقل تولید انرژی استخدام شده بودند در پروژه‌هایی در خاورمیانه مشغول به کار بودند. من کاملاً آگاه بودم که جنایتکاران اقتصادی در عراق سخت فعال اند.

دولت‌های ریگان و بوش مصمم بودند عراق را به عربستان سعودی دیگری تبدیل کنند. ما تصور می‌کردیم که برای صدام حسین دلایل مجاب‌کننده بسیاری وجود دارد که الگوی آل سعود را دنبال کند. مثلاً کافی بود او فقط منافی را که آل سعود از ماجرای پول‌شوئی به جیب زده بودند در نظر گیرد. بعد از انجام معامله مزبور، شهرهای مدرن از کویرهای سعودی سر برافراشت، گاری‌های زباله‌کشی ریاض به کامیون‌های درجه یک تبدیل شد. سعودی‌ها اکنون دیگر از حاصل برخی از پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌های جهان بهره‌مند بودند: پیشرفته‌ترین و دقیق‌ترین تأسیسات تبدیل آب شور به آب شیرین، شبکه‌های فاضلاب، شبکه‌های ارتباطی، و خطوط انتقال برق.

همچنین، صدام بدون شك می‌دانست که وقتی کار به حیطة مسائل حقوق بین‌الملل می‌رسد، سعودی‌ها از جایگاه ویژه‌ای بهره‌مند هستند. دوستان خوب سعودی‌ها در واشنگتن بسیاری از فعالیت‌های آنان، از جمله تأمین مالی گروه‌های متعصب مذهبی - که بسیاری از کشورها آنها را تندروهای در مرز تروریسم محسوب می‌کردند - و نیز پناه دادن به فراریان بین‌المللی را نادیده می‌انگاشتند. در واقع، ایالات متحده فعالانه خواستار حمایت مالی عربستان سعودی از جنگ اسامه بن لادن علیه اتحاد جماهیر شوروی بود و موفق به کسب این حمایت نیز شده بود. دولت‌های ریگان و بوش نه‌فقط سعودی‌ها را نسبت به این امر ترغیب می‌کردند، بلکه بسیاری از کشورهای دیگر را هم تحت فشار می‌گذاشتند تا آنها نیز چنین کنند یا حداقل خود را به ندیدن بزنند.

جنایتکاران اقتصادی در دهه ۱۹۸۰ در بغداد حضوری قدرتمند داشتند. آنان بر این باور بودند که صدام، سرانجام نور هدایت (!) را خواهد دید... و من با این فرض موافق بودم. به هر حال، اگر عراق به توافقی مشابه سعودی‌ها با واشنگتن دست می‌افتد، صدام می‌توانست در حکمرانی بر کشورش اساساً حرف اول و آخر را بزند و شاید حتی دایره نفوذ خود را در آن بخش از جهان گسترش می‌داد.

این که او مستبدی روان‌پریش بود، این که دستانش به خون کشتارهای جمعی آلوده بود و این که ویژگی‌های رفتاری او و اعمال وحشیانه‌اش تصویر آدولف هیتلر را در اذهان زنده می‌کرد، برای ایالات متحده چندان حائز اهمیت نبود. ایالات متحده در گذشته نیز در بسیاری از موارد مردانی این چنین را تحمل کرده و حتا مورد حمایت قرار داده بود. ما خوشوقت می‌شدیم که در قبال دالره‌های نفتی صدام و تداوم عرضه نفت از سوی وی، اوراق قرضه دولتی ایالات متحده آمریکا را به وی بفروشیم، مشروط به آن که بهره اوراق قرضه مزبور جهت بستن قرارداد با شرکت‌های امریکائی برای بهبود شبکه‌های زیربنائی در سرتاسر خاک عراق، ساختن شهرهای جدید و تبدیل کویر به آبادی مورد استفاده قرار می‌گرفت. ما مشتاق بودیم به وی تانک و هواپیماهای جنگی بفروشیم و برایش کارخانه‌های تولید مواد کیمیائی و نیروگاه‌های انرژی اتمی بسازیم، همان‌طور که در بسیاری از کشورهای دیگر نیز چنین کرده بودیم - حتی اگر ظن آن می‌رفت که این‌گونه فناوری‌ها می‌تواند برای تولید سلاح‌های پیشرفته مورد استفاده قرار گیرد.

عراق برای ما بی‌اندازه اهمیت داشت، اهمیتی بسیار بیش از آن که از ظواهر امر معلوم بود. خلاف تصور عمومی، اهمیت عراق صرفاً به‌سبب نفت آن نیست. این کشور از نظر منابع آب و موقعیت ژئوپولیتیک نیز دارای اهمیت است. هر دو رودخانه دجله و فرات از میان خاک عراق عبور می‌کنند؛ بنابراین، از میان تمام کشورهای واقع در آن بخش از جهان، عراق کنترل مهم‌ترین منابع آب را که از حساسیتی روز افزون برخوردار است در دست دارد. در طول دهه ۱۹۸۰، اهمیت آب، هم از نظر سیاسی و هم از جهت اقتصادی، برای کسانی چون ما که در عرصه‌های انرژی و مهندسی فعال بودند، آشکار می‌شد. در هجوم به سوی خصوصی‌سازی، بسیاری از شرکت‌های عمده که به شرکت‌های

کوچک و مستقل تولید انرژی چشم داشتند و در پی تصرف آنها بودند، اکنون در پی خصوصی‌سازی شبکه‌های آب در افریقا، امریکای لاتین، و خاورمیانه بودند.

علاوه بر نفت و آب، عراق دارای موقعیتی بسیار ستراتیژیک است و با ایران، کویت، عربستان سعودی، اردن، سوریه و ترکیه دارای مرز مشترک و نیز دارای ساحلی در خلیج فارس است. از خاک عراق به راحتی می‌شد هم اسرائیل و هم اتحاد جماهیر شوروی سابق را مورد حمله موشکی قرار داد. ستراتیژیست‌های نظامی، عراق امروزی را معادل دره رودخانه هودسون در زمان جنگ فرانسویان و سرخپوستان، و انقلاب امریکا می‌دانند. در قرن هجدهم فرانسویان، انگلیسیان و امریکائیان می‌دانستند که هر کس کنترل دره رودخانه هودسون را به دست می‌گرفت، کنترل قاره امریکا نیز در اختیارش بود. و امروزه، همه این را می‌دانند که هر کس کنترل عراق را در دست گیرد، کلید کنترل خاورمیانه را در دست خواهد داشت.

امری که بیش از همه حائز اهمیت بود این بود که عراق بازار وسیعی را برای فناوری و خدمات و مهندسی امریکا عرضه می‌کرد. این نکته که عراق بر روی یکی از گسترده‌ترین میدان‌های نفتی جهان نشسته است (که طبق برخی برآوردها، از میدان‌های نفتی عربستان سعودی هم بزرگتر است) عراق را در موقعیتی قرار می‌دهد که قادر به تأمین مالی طرح‌های عظیم زیربنایی و صنعتی است. تمامی بازیگران عمده - شرکت‌های مهندسی و ساختمانی، عرضه‌کنندگان شبکه‌های کامپیوتری، تولیدکنندگان هواپیما، موشک و تانک، و شرکت‌های دارویی و میمبانی - همه بر عراق تمرکز کرده بودند.

با این وجود، در اواخر دهه ۱۹۸۰، دیگر آشکار شده بود که عراق پذیرای سناریوی جنایتکاران اقتصادی نیست. این یک ناکامی عمده و مایه سرافکنگی دولت بوش پدر بود.

عراق نیز، مثل پاناما، در اشاعه چهره‌ای از جرج بوش پدر به‌عنوان فردی «سست عنصر» سهم بود. بوش به‌دنبال راهی برای فائق آمدن بر این شهرت ناخوشایند خود بود و صدام نیز ناخواسته فرصت مناسبی در اختیار او گذاشت. او در ماه اگست سال ۱۹۹۰ شیخ‌نشین نفت‌خیز کویت را مورد تهاجم قرار داد.<sup>۴</sup> بوش از این فرصت استفاده کرد و با محکوم کردن صدام به‌خاطر زیر پا گذاشتن قانون بین‌الملل، به این عمل پاسخ داد - گرچه کمتر از یک سال پیش، خود تهاجم غیرقانونی و یکجانبه به پاناما را صورت داده بود.

تعجبی نبود وقتی رئیس جمهور، سرانجام، فرمان حمله نظامی همه‌جانبه را صادر کرد. پانصد هزار سرباز امریکائی، به‌عنوان بخشی از یک نیروی بین‌المللی، به عراق گسیل شدند. در ماه‌های آغازین سال ۱۹۹۱، حملات هوایی بسیاری علیه اهداف نظامی و غیرنظامی عراق صورت گرفت. به دنبال آن، حمله زمینی یکصد ساعته‌ای ارتش بی‌کفایت عراق را که در مقایسه با نیروهای امریکائی، فاقد سلاح کافی و مناسب بود تار و مار کرد. از کویت رفع خطر شد و مستبیدی واقعی شدیداً تشبیه گردید، گرچه به جزای عادلانه گرفتار نیامد. میزان محبوبیت بوش پدر در میان مردم امریکا به نود درصد صعود کرد.

در زمان تهاجم به عراق، من در بوستون بودم و در جلساتی کاری شرکت می‌کردم - این از معدود مواردی بود که واقعاً از من خواسته شده بود کاری برای «شرکت استون و وبستر»<sup>۵</sup> انجام دهم. شور و حرارتی را که همکارانم به جانب‌داری از تصمیم بوش دستخوش آن شده بودند به روشنی به خاطر می‌آورم. طبیعتاً، در کلیه بخش‌های این شرکت، همه هیجان‌زده بودند، ولی نه صرفاً به این سبب که در مقابل دیکتاتوری آدم‌کش موضع گرفته بودیم. برای آنها پیروزی امریکا در عراق زمینه‌ساز سودهای فراوان، ارتقاء شغلی و افزایش حقوق بود.

<sup>۴</sup> صدام، در جلسه‌ای که فیلم آن موجود است، نظر سفیر امریکا در مورد حمله عراق به کویت را جویا شد. سفیر امریکا پاسخ داد که امریکا در مسائل بین کشورهای عرب دخالت نخواهد کرد و، به این ترتیب، صدام را به جنگ ترغیب کرد و فریفت تا پای نیروهای نظامی و ناوگان‌های جنگی امریکا به منطقه خلیج فارس را باز کند - م.  
<sup>۵</sup> در اغلب قسمت‌های کتاب، به اختصار، SWEC آمده است.

هیجان فقط به آن دسته از ما که از نظر اقتصادی مستقیماً از جنگ بهره‌مند می‌شدند محدود نمی‌شد. به نظر می‌رسید مردم در سراسر ایالات متحده آمریکا کم و بیش بی‌صبرانه انتظار می‌کشیدند تا شاهد به کرسی نشاندن حرف کشورشان با استفاده از قوای نظامی باشند. به باور من، دلایل متعددی برای این عکس العمل‌ها وجود داشت، که اساس آن به شکست کارتر از ریگان و آزادسازی گروگان‌های امریکائی از ایران و سپس اعلام ریگان مبنی بر قصد تجدید مذاکره درباره «معاهده آبراه پاناما» نشأت می‌گرفت. تهاجم نظامی بوش به پاناما همچون بادی بود که شعله‌های در حال فرو نشستن را دوباره برافروخت.

اما، به باور من، در پس رجزخوانی‌های میهن‌پرستانه و فراخواندن دولت به اقدام عملی، در جهان‌بینی صاحبان منافع اقتصادی ایالات متحده (و نیز اکثر کسانی که در شرکت‌های امریکائی شاغل بودند) تغییر بسیار ظریفی در حال شکل گرفتن بود. پیشروی به سوی «امپراتوری جهانی» به واقعیتی تبدیل شده بود که از این پس اکثریت ملت آمریکا به آن باور داشتند. طرح‌های دوقلوی «جهانی‌سازی» و «خصوصی‌سازی» به‌نحو قابل توجهی در حال رخنه به درون روح و روان ما بود.

در تحلیل نهائی، این موضوع منحصر به ایالات متحده نبود. «امپراتوری جهانی» نوظهور تمام مرزها را درنوردیده بود. مؤسسه‌ای که تا پیش از آن، ابرشرکت‌های امریکائی محسوب می‌شدند اکنون واقعاً از دیدگاه حقوقی، بین‌المللی شده بودند. برخی از آنها در کشورهای متعددی به ثبت رسیده بودند. این شرکت‌های بازرگانی از قوانین و مقرراتی بهره می‌بردند که به آنها آزادی عمل می‌داد. در این میان، وجود مؤسسات و توافقنامه‌های تجاری متعددی در زمینه جهانی‌سازی این کار را برایشان به مراتب تسهیل می‌کرد. واژه‌هایی چون دموکراسی، سوسیالیسم، و کاپیتالیسم، به واژه‌هایی منسوخ تبدیل می‌شد. «ابرشرکت‌سالاری» تبدیل به نیروئی واقعی شده بود و خود را، بیش از پیش، به‌عنوان تنها نیروی تأثیرگذار بر اقتصاد و سیاست جهانی تحمیل می‌کرد.

به دنبال يك سلسله رویدادهای عجیب، در مقابل فشارهای ابرشرکت‌سالاری تسلیم شدم و در نوامبر ۱۹۹۰ شرکت ISP را فروختم. معامله برای من و شرکایم پرمفعت بود ولی علت اصلی فروش فشاری بود که «شرکت نفت آشلند» بر ما اعمال می‌کرد. من، از روی تجربه، می‌دانستم که مبارزه با آنها از جهات مختلف بسیار پرهزینه خواهد بود، در حالی که فروختن شرکت ما را ثروتمند می‌کرد. با این حال، این نکته را که مالک جدید شرکت «انرژی جایگزین» من، يك شرکت نفتی خواهد بود، خیلی تناقض‌آمیز و طعنه‌آمیز به نظرم می‌رسید؛ در جایی از وجودم احساس می‌کردم که باز مرتکب خیانت شده‌ام.

شرکت SWEC تنها مقدار کمی از وقتم را می‌گرفت. گاهی از من خواسته می‌شد برای شرکت در جلسات یا کمک به تهیه پیشنهاد انجام پروژه‌ها، به بوستون پرواز کنم و گاهی هم مرا به نقاطی مانند «ریودوژانیرو» می‌فرستادند تا در آنجا، با دست‌اندرکاران صنعت انرژی دیدار کنم. يك بار نیز، با يك جت خصوصی به گواتمالا پرواز کردم. اغلب به مدیران پروژه‌ها زنگ می‌زدم تا به آنان یادآور شوم که هنوز در استخدام شرکت هستم و در صورت نیاز می‌توانند با من تماس بگیرند. دریافت آن همه پول برای کاری جزئی، وجدانم را تا حدی آزرده می‌ساخت. من به این رشته از صنعت تسلط داشتم و مایل بودم با انجام کاری سودمند، دین خود را ادا کنم. ولی چنین چیزی اصلاً جزء برنامه نبود.

تصویری که از خود داشتم تصویر مردی در برزخ بود و این موضوع چون شبحی تعقیب می‌کرد و آزارم می‌داد. می‌خواستم کاری انجام دهم که وجودم را توجیه کند و در صورت امکان، بتواند تمام نکات منفی گذشته‌ام را به پدیده‌ای مثبت تبدیل کند. کار بر روی پیش‌نویس کتاب «وجدان يك جنایتکار اقتصادی» را در خفا و به‌صورت ناپیوسته ادامه می‌دادم، اما خود را با این باور که این طرح سرانجام در آینده به‌صورت کتابی منتشر خواهد شد، نمی‌فریختم.

در سال ۱۹۹۱، در سفری به آمازون، راهنمای گروه کوچکی بودم. هدف از این سفر گذراندن مدتی با سرخپوستان

قبیله‌ی شوار<sup>۶</sup> و آموختن روش‌های درمانی بومی آنها بود. بومیان مشتاق بودند اطلاعات خود درباره‌ی حفاظت از محیط زیست و روش‌های طب شفابخش محلی را در اختیار دیگران قرار دهند. طی چند سال بعد، درخواست برای سفرهائی از این دست به سرعت افزایش یافت و منجر به تشکیل يك سازمان غیر انتفاعی به نام «اتحاد تغییر آرمان‌ها»<sup>۷</sup> شد. این سازمان که با هدف تغییر نگرش مردم کشورهای صنعتی نسبت به سیاره زمین و رابطه ما با آن ایجاد شده بود، در اکناف دنیا هوادارانی پیدا کرد و دیگران را قادر ساخت سازمان‌هائی با اهداف مشابه در بسیاری از کشورهای دیگر به وجود آورند.

مجله تایم<sup>۸</sup> این سازمان را به عنوان یکی از سیزده سازمانی انتخاب کرد که تارنمای<sup>۹</sup> اینترنتی‌شان آرمان‌ها و اهداف «روز جهانی زمین»<sup>۱۰</sup> را به بهترین وجه منعکس می‌کرد.

در طول دهه ۱۹۹۰، من با کمک به ایجاد چندین سازمان و خدمت در هیأت مدیره چند سازمان دیگر، خود را به گونه‌ای روزافزون در عرصه فعالیت‌های غیرانتفاعی مشغول ساخته بودم. بسیاری از سازمان‌های مزبور حاصل کار برخی از کارکنان «اتحاد تغییر آرمان‌ها» بود که خود را کاملاً وقف این فعالیت‌ها کرده بودند. فعالیت‌های مزبور شامل کار با بومی‌های امریکای لاتین یعنی «شوارها» و «آچوارها» در آمازون، «کوئه‌چواها» در کوهپایه‌های آند و «مایاها» در گواتمالا - و آموزش دادن مردم در ایالات متحده و اروپا درباره فرهنگ‌های بومی یاد شده بود. شرکت SWEC این نوع کارهای مردمی را مورد تأیید قرار می‌داد زیرا با تعهد SWEC به «راه متحد»<sup>۱۱</sup> سازگاری داشت.

علاوه بر این فعالیت‌ها، چند کتاب نیز نوشتم. البته مراقب بودم موضوع این کتاب‌ها بر آموزش درباره بومی‌ها متمرکز باشد و از اشاره به فعالیت‌های گذشته‌ام به عنوان «جنایتکار اقتصادی» در آنها احتراز می‌کردم. اقداماتی از این دست، علاوه بر کاهش کسالت و بی‌حوصلگی‌ام، کمک می‌کرد تماس من با امریکای لاتین و موضوعات سیاسی مورد علاقه‌ام حفظ شود.

اگر چه سعی می‌کردم خود را مجاب کنم که فعالیت‌های غیرانتفاعی و نویسندگی‌ام به نحو خاصی موجب تعادل می‌شود و جبران مافات برای فعالیت‌های گذشته‌ام به شمار می‌رود، ولی به سختی می‌توانستم خودم را از بار احساس گناه رها کنم. در اعماق قلبم می‌دانستم که از مسؤولیت‌هایم نسبت به دخترم، طفره می‌روم. جسیکا وارث دنیائی بود که در آن میلیون‌ها کودک زیر بار قرض‌هائی زاده می‌شدند که هرگز قادر به باز پرداخت آنها نبودند - و من، به عنوان يك «جنایتکار اقتصادی»، می‌بایست مسؤولیت آن را به دوش می‌گرفتم.

محبوبیت کتاب‌هایم افزایش می‌یافت، به‌ویژه کتابی با عنوان دنیا همانی است که در رؤیاهایت می‌سازی.<sup>۱۲</sup> موفقیت این کتاب سبب تقاضای فزاینده‌ای برای برگزاری کارگاه‌های آموزشی در رابطه با موضوع آن شد، تا در آنها به ایراد سخنرانی و تدریس بپردازم. گاهی اوقات، در حالی که در بوستن، نیویورک یا میلان در برابر حضار ایستاده بودم و سخنرانی می‌کردم، این طنز گزنده به ذهنم راه می‌یافت که اگر «دنیا همانی است که در رؤیاهایت می‌سازی»، پس چرا من در رؤیاهایم چنین دنیای هراسناکی را ساخته بودم؟ چگونه توانسته بودم چنان نقش فعالی را در ظهور چنین کابوسی ایفاء کنم؟

در سال ۱۹۹۷ مأموریت یافتم تا در یکی از کارگاه‌های آموزشی «انستیتو امگا» که در منطقه کارائیب در تفریح‌گاهی در جزیره سنت جان بر پا می‌شد، تدریس کنم. شب، دیر هنگام، به آنجا رسیدم. وقتی صبح روز بعد بیدار شدم، به‌الکن کوچک اقامت رفتم و دیدم که به همان خلیجی نگاه می‌کنم که هفده سال پیش، در آنجا تصمیم گرفته بودم شرکت «مین» را

<sup>6</sup> Shuars  
<sup>7</sup> Dream Change Coalition

<sup>8</sup> Time magazine  
<sup>9</sup> Website

<sup>10</sup> Earth Day

<sup>11</sup> The United Way  
<sup>12</sup> The world is as you dream it

ترك كنم. احساسات بر من چیره شد و در صندلیی فرو افتادم.

در تمام طول هفته، مدت زیادی از وقت آزادم را در همان بالکن به تماشای خلیج «لینستر» گذراندم، در حالی که سعی داشتم احساسات درونی‌ام را درك كنم. دریافتم که، بهرغم استعفاء از شرك «مین»، گام بعدی را برنداشته‌ام و تصمیم مبنی بر باقی ماندن در میانه راه لطمات زیادی بر من وارد آورده است. در آخر هفته، به این جمع‌بندی رسیدم که دنیای پیرامونم همانی نبود که می‌خواستم در رؤیاهایم بسازم و در نتیجه، لازم بود خودم پیش‌قدم شوم و به کارهایی دست زدم که شاگردانم را به انجامشان فرا خوانده بودم: یعنی باید رؤیاهایم را به‌گونه‌ای تغییر می‌دادم که بازتاب خواسته واقعی من در زندگی باشد.

وقتی به امریکا برگشتم، کار مشاوره دادن به ابرشرکت‌ها را رها کردم. مدیرعامل SWEC که مرا استخدام کرده بود حالا بازنشسته شده بود و جای او را فرد جدیدی گرفته بود که از من جوان‌تر بود و ظاهراً استعفای من برای او اهمیتی نداشت. رئیس جدید طرحی برای کاهش هزینه‌های شرکت در دست داشت و خوشحال می‌شد که از شر پرداخت حقوق سنگین من خلاص شود.

بر آن شدم تا کتابی را که آن همه وقت صرفش کرده بودم تکمیل کنم. صرف اتخاذ این تصمیم حس رهایی لذت‌بخشی را برایم به همراه آورد. نظراتم را در خصوص نگارش کتاب با دوستان نزدیکم مطرح کردم. اکثر آنان فعالان عرصه امور غیرانتفاعی بودند و به حفظ فرهنگ‌های بومی و جنگل‌های استوایی (یا بارانی)<sup>۱۳</sup> اهتمام می‌ورزیدند. با حیرت دریافتم که آنان از موضوع نگارش کتاب ناراحتند؛ می‌ترسیدند که افشای حقایق توسط من کار تدریس و نیز سازمان‌های غیرانتفاعی مورد حمایت را به مخاطره افکند. بسیاری از ما به قبایل آمازون کمک می‌کردیم تا، در مقابل شرکت‌های نفتی، از زمین‌هایشان، حفاظت کنند. دوستانم به من گفتند که اعتراف به خطاهای گذشته‌ام ممکن است اعتبارم را در این‌گونه فعالیت‌های غیرانتفاعی به مخاطره اندازد و کل جنبش را با شکست مواجه کند. برخی حتی تهدید کردند که حمایت‌شان را از من دریغ خواهند کرد. چنین بود که یک بار دیگر، نوشتن را متوقف کردم. در عوض، فعالیت‌هایم را روی هدایت گروه‌ها و بردن آنها به اعماق آمازون، برای آشنایی با قبایل و بومیانی که از دنیای مدرن تقریباً هیچ‌گونه تأثیری نپذیرفته بودند متمرکز کردم - روز یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱<sup>۱۴</sup> در آنجا بودم.

ادامه دارد

<sup>۱۳</sup> جنگل‌های گرم و مرطوب در مناطق استوایی، با باران‌های سنگین در تمام طول سال م.  
<sup>۱۴</sup> تاریخ حمله سازمان القاعده به برج‌های دوقلوی «سازمان تجارت جهانی» در نیویورک و ساختمان پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) م.